

چون مراد ترا و کرا و جرا و لفظ وار که بمعنی لیاقت و مقلد است را است چون  
 شاهوار و کوشار و غان و اروجامه وار و لفظ ویر که بمعنی خداوندی  
 دهد بشرطیکه وار ساکن باشد چون رنجور و کنجور و مستوز و لفظیکه  
 امر برای علامت اهم بیارند چون کفتاب و لیراصب و جاما صبا اما ایطاف  
 جلی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر باشد و آن الفند است چون هما  
 شهریار امر و راد الف است بطریق تکیید چون نه نشیند و الف  
 اشباع زاید است چون ملط نیا و دز ویشیا و صما یومنوده است مجموعها  
 و کاف و های تصغیر است چون مردک و زنگ و پمراه و دختره و های مختلف  
 است اقسامش چون شبه و کله و یکشبه و یکمه و که و چه و یای تحتانی است  
 مجموعها چون مردی و اهپی و ال علامت مضارع است چون برد و دهد  
 و مانند این جمعش چون برنود و منل و لفظ چه علامت تصغیر چون صراجه  
 و باهچه و اغظیکه افاده معنی خل و نلی دهد چون منل درد و است منل  
 و مرد منل و کار و متمسکا رو خد مت کار و ورد رهنز و روتا جور بشرطیکه وار  
 مفتوح باشد و کلماتیکه افاده معنی بسیاری دهد چون آشکل و بشلک  
 و سنک لاخ و رود لاخ و شاعمار و کوهمار و کلزار و لاله زار و دریا پار و رود باز  
 و کلمستان و نوهستان و کلماتیکه معنی مانند و شبه دهد چون خا نه دیس

و در عارضه پس و عا بنه هم و در عارضه من و پلوان و راه و ان و میر آ ما و ببر آ ما  
 و خواجه و اردشاهوار و شیرمان و پلنگ مان و خاکسار و هر مسار و شاه و رش  
 و شیروش و مافهش و همیوش و کلماتیکه معنی فاعلیت بخشند چون نمونگر  
 و کاسه کرو خند ان و کریان و کلماتیکه معنی میجا فظت دهد چون پرده دار  
 و راهدار و ربان و فیلبیان و ساروان و شتروان و کلماتیکه معنی پری بخشند  
 چون همنانک و اند و هنانک و شرمکین و همکین و کلماتیکه معنی نصبت دهد  
 چون زربین و همپین و کلماتیکه معنی رنگ دهد چون لعل فام و معک فام  
 و لعلگون و هر خگون و کلماتیکه معنی حاصل مصدر بخشند چون شرمندگی  
 و هر از دگی و کلماتیکه معنی ظرفیت بخشند چون قلمدان و مرمره دان و  
 کلماتیکه از برای جمع آرند چون مردان و زنان و سالها و باغها  
 این بود که بقل ر قوه خود ذکر نمودم اما هرگاه لفظی را بعینه که شیر  
 ازین الفاظ باشد اعاده کنند بغیر از رد المطلق هیچ کلی دارند  
 و ایطای جلی همیشه بیشتر از ایطای خفی است و ارتکاب ایطای جلی جایز  
 نیست مگر اینکه ابیات از هم دور باشند و هر قدر فاصله اش بیشتر همیشه  
 کمتر است فصل هفتم در بیان هیوب غیر ملقبه قافیه و آن بسیار است  
 آنچه مقلد و رمن بنده است ذکر میکنم از آن جمله آوردن قافیه غیر

معمول است و آن آنست که بتصرفی شایسته قافیه گردد و آن دو نوع است یکی  
 آنکه بترکیب نمودن حرفی یا کلمه دیگر شایسته قافیه گردد چون این (بیت)  
 با رقیبان بینمش پیوسته و میوم زهر \* میروم زین شهر تا کی چشم را  
 بر هم نهم \* و چون این (بیت) من از زمانه بوصل بستی شدم در صف \* نغان  
 که اهل زمان آنهم از بزم بزدند (دوم) آنکه بتحلیل نمودن شایسته قافیه  
 شود چون این (بیت) بگویم ز مادرش و نیز از پدرش \* نه ترمم بغیر از خد اوند  
 هرس \* و چون این (بیت) دلم شد غرق خون از یاد لعنت دیک ترمم \* چرا حتهای  
 هجرانرا بوصل خویش کن مرمم \* و این را امتزاج روی و وصل و قافیه و ردیف  
 گویند و مثل اینست که ماقی و باقی را با مشتاقی قافیه کنند و از این قبیل  
 قافیه را قدما عیب دانند و متاخرین صنعت و هنر ویم تحریف است از  
 صیغه مستعمل بصیغه غیر مستعمل و آن دو قسم است یکی آنکه مستعمل غلط  
 است و غیر مستعمل صحیح چون لفظ آدیش درین (بیت) کر کند چوب  
 آستان تو حکم \* نعتی چو باها شود آدیش \* چه آدیش موافق وضع است و غیر  
 مستعمل و آتش خلای وضع است و مستعمل دوم آنکه موافق وضع باشد و  
 متفاوت در استعمال چون این (رباعی) پرواز معرفتهای پراز ریو \* سرما  
 را مکن ایغیخ کالیو \* غلط کردم در این معنی که گفتیم \* ز نخل ان نکار خویش

راهیو \* چه آنکه هیرو غیر مستعمل است و قسینکه از صیغه مستعمل هیرو  
 مدول کنند بصیغه غلط غلط است نه هیب و محفی نماید که استعمال قدما  
 بنطاق است نه استعمال این زمان که بعلمت غلبه عرب و ترک زبان فارسی  
 نماید که است مگر اینکه شعرا نشا کنند موافق همان زبان و لهجه که مستعمل  
 آن زمان است و تا سی قدما نه نماید هیب نخواهد بود و هرگاه پیروی قدما  
 نماید البته الفاظیکه مستعمل آن زمان است و بملط مرتکب میشوند مثلادرین  
 زمان در بلاد ایران تفاوت در میان یای معروفه و مجهول نیست و همچنین  
 میان دال و ذال در تلفظ و همچنین هر جا که الف ما قبل مفتوح پیش از  
 یون و میم است در اکثر بلاد اوار و میکوبند (سیوم) تعایق است و آن بود و  
 قسم است یکی آنکه تعلیق لفظی باشد چون این (قطعه) سعد دین مدح  
 خواجه مستو \* فی شنیل ی و در دل آمد مو \* دای آن نو طاریق و کردی فتح \*  
 همین بر آن وزن شعر و قافیه مو \* قوف تا کرد بهر ذکرتو خا \* طرم من زان نسق  
 مل یح تونو \* و همه این قطعه تا آخر بر این غمط است و این قطعه را هم نظم  
 توان خوانند و هم نثر و این از صنایع است نه از میوه و لیکن مراد از مثال  
 آنست که هرگاه چنین شعری بگویند و مقصود شاعر این صنعت نباشد صیب  
 است و دیگر آنکه تعلیق معنوی باشد چون این (غزل) بهر رخ زردم از آن

زوا نعمت که تو \* بیوفائی و مرا غصه از آنست که تو \* منکدل مینم بوی  
 صحابا بکنی \* مردم دید \* بخون غرقه از آنست که تو \* باده نوشی که  
 حرام است و حلالش دانی \* تیغ حکم تو درین عصور و آنست که تو \* خمر و ان  
 و چو شرف بنده خود ساخته \* بدرت مویه کنان موی کنانست که تو \* تابکی  
 در غم خوداش نشینی کسم \* پست کافر و بی رحم چنانست که تو \* و این  
 را هر ب تفسیر کوی در این غزل در صنعت معلل است و مخفی نماید هر  
 عیبی را که شا هر بر خود لازم گرداند عمل صنعت است هم چنین  
 هر عیبی را که شاعر عذر بخواند خاصه بطرز خوشی چون رباعی گذشته  
 عیب نیست اما آنچه گفته اند بجزو للشاعر مالا بجزو لغيره از برای شاعرایی  
 عرب است و آن هشت مقام دارد مقصوده را ممل و ده خواندن و در عکس و مخفف  
 را هشد و خواندن و بر عکس و منصرف را غیر منصرف خواندن و بر عکس  
 و همزه وصل را قطع خواندن و بر عکس در فارسی مکتب اینها شدن از  
 هیو بعثت و از این قبیل است های مختلفه را با های طاهر قاضیه نمودن چون  
 این (قطعه) نقش بپان معنی پیدا است از بیانم \* در بیت من نکه کن بیت  
 در میان اوده \* درد وده قلم ماند چون شمع زنده نامم \* بنکر که همت یحیی  
 زنده میان دوده \* در وقتی که معنی غماقه و دنیا شد و ما بنده این است که